**فهرست مطالب**

|  |  |
| --- | --- |
| **عنوان** | **صفحه** |
| **درس اوّل: هركاري كه با نام خدا آغاز نشود ابتر است** | **4-5** |
| **درس دوّم: رزم رستم و سهراب (1)** | **5-7** |
| **درس سوّم: رزم رستم و سهراب (2)** | **7-9** |
| **درس چهارم: مير علم دار** | **9-12** |
| **درس ششم: داستان خير وشر** | **13-14** |
| **درس هفتم: طوطي وبقّال** | **14-16** |
| **ضميمه‌ي درس هشتم: خطّ خورشيد** | **16** |
| **ضميمه‌ي درس نهم: پاسخ** | **17** |
| **درس دوازدهم: از كعبه گشاده گردد اين در** | **17-18** |
| **درس سيزدهم: در امواج سند** | **19-21** |
| **درس چهارم: هنر وسخن** | **21-22** |
| **ضميمه‌ي درس چهاردم: متاع جواني** | **23** |
| **ضميمه‌ي درس هجدهم: ناله‌ي مرغ اسير** | **23-24** |
| **ضميمه‌ي درس نوزدهم: مرغ گرفتار** | **24-25** |
| **درس بيست و سوّم: نمونه هايي از اشعار محمدّ اقبال لاهوري** | **25-26** |
| **ضميمه‌ي درس بيست و سوّم: لاله‌ي آزاد** | **26-27** |
| **درس بيست و چهارم: تا هست عالمي، تا هست آدمي** | **28-29** |

**درس اوّل**

**هركاري كه با نام خدا آغاز نشود ابتر است**

**\* تاريخ جهانگشا**

**درود و ستايش فقط مخصوص پروردگار آفرينده‌ي جهان است. خداوندي كه ستارگان روشن درخشندگي خود را از نور و پاكي او مي‌گيرند. آسمان و روزگار به اراده و خواست او پا برجاست. خداوندي كه پرستش فقط شايسته‌ي اوست. خداوند بخشنده‌اي كه خواستن تنها از او خوشايند است. خداوند توانايي كه موجودات را از نيستي به وجود آورده و پس از آن به موجودات هستي بخشيده و دوباره آن‌ها را نابود مي‌سازد ( زندگي و مرگ در دست اوست.) « اشاره دارد به آيه‌ي يحيي و يميت و يميت و يحيي».**

**خداوندي كه انسان خوار و ذليل را عزّت مي‌دهد و زورگويان و ظالمان را از بزرگي و سروري به خواري و ذلّت مي‌كشاند. اشاره به آيه‌ي « تعزّمن تشاء و تذّل من تشاء »  و فرمانروايي سزاوار لايق اوست و خدا بودن شايسته‌ي او مي‌باشد. عزّت و سربلندي را فقط از درگاه خداوند طلب كن. هر كس كه از روي ناداني‌غير از خداوند را انتخاب‌كند از آن‌گزينش‌نابجا زيان‌مي‌بيند. وجود هرآنچه در جهان است از اوست.**

**شعر: بلندي و پستي جهان ( آسمان و زمين، عزّت و ذّلت ) از توست من نمي‌دانم كه تو كيستي ولي هر چه وجود دارد از آن تو است. و سلام و درود بر آخرين پيامبر كه راهنماي پيامبران پيش از خود است. كسي كه گره از مشكلات مي‌گشايد و آموزش دهنده‌ي همه‌ي پندهاست.**

|  |
| --- |
| **بزرگترين عبادت انديشه در وظيفه است.**  **امام رضا (ع)** |

**كسي كه انسان‌هاي گمراه را به راه راست هدايت مي‌كند و مردم جهان را از كارهاي نيك و بد خود آگاه مي‌سازد. كسي كه به همه‌ي زبان‌ها ستايش شده است و كساني كه گوش پندپذير ( شنوا ) دارند نصحيت او را شنيده‌اند. تا زماني كه عناصر چهارگانه ( آب، باد، خاك، آتش) در آفرينش موجودات به كار مي‌رود و گل بر روي شاخه كنار خار مي‌رويد ( تا زندگي وجود دارد درود و سلام خداوند بر پيامبر   
(ص) و اصحاب برگزيده و خاندان بزرگوار او پيوسته باشد. )**

**ضميمه‌ي درس اوّل**

**\* با تو ياد هيچ كس نبود روا**

**قالب : مثنوي**

**1ـ اي خدا اي كسي كه بخشش و بزرگي تو حاجت‌ها را  برآورده مي‌كند. هرگز شايسته نيست كس ديگري همراه تو ياد شود.**

**2ـ اندك دانشي كه از نزد خودت به ما بخشيده‌اي به علم بي كران و معرفت خودت متصّل گردان. (علم ما را خدايي كن)**

**3ـ دانش اندكي كه در روح من است از هواهاي نفساني و اسارت تن رها كن .**

**4ـ در اين جهان بر سر راه ما هزاران مشكل و گرفتاري وجود دارد و ما نيز مانند مرغاني طمع كار و بي‌چاره هستيم.**

**5ـ اگر در هر قدم ما مشكلات زيادي وجود داشته باشد. چون تو با ما هستي هيچ غمي نداريم.**

**6ـ از بارگاه الهي مي‌خواهيم به ما توفيق دهد تا بندگي‌مان را به جا آوريم. زيرا كسي كه شرط بندگي را به جا نمي‌آورد از لطف خداوند محروم و بي بهره است.**

**7ـ كسي كه شرط بندگي را به جا نمي‌آورد نه تنها به خود آسيب مي‌رساند بلكه همه‌ي دنيا را دچار مشكل مي‌سازد.**

**درس دوّم**

**رزم رستم و سهراب (1)**

**1ـ اكنون داستان رستم و سهراب را گوش كن، داستان‌هاي ديگر را شنيده‌اي اين را نيز گوش كن.**

**\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\***

**2ـ رستم مهره را به تهمينه داد و گفت: اين را نگهداري كن، اگر روزگار به تو دختري بخشيد ....**

**3ـ آن را با طالع خوب و فرخندگي به گيسوي او بياويز.**

**4ـ و اگر سرنوشت پسري نصيب تو كرد. اين نشانه‌ي پدر را به بازوي او ببند.**

|  |
| --- |
| **هركس خود را نصيحت نكند، به نصيحت ديگران محتاج است.**  **سعدي** |

**5ـ پس از گذشت نه ماه تهمينه صاحب پسري شد كه مانند ماه زيبا و تابان بود.**

**6ـ وقتي كودك خنديد و چهره‌اش سرخ گون گرديد. تهمينه او را سهراب ناميد. ( سهراب به معناي سرخ گون و شاداب است .)**

**7ـ وقتي كودك يك ماهه شد مانند بچه‌‌اي يك ساله بود و سينه و هيكلش مانند اندام پدرش رستم بود.**

**8ـ وقتي ده ساله شد در آن سرزمين كسي نبود كه توانايي جنگ آزمايي با وي را داشته باشد.**

**\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\***

**9ـ تهمينه به او گفت: تو پسر پهلوان تنومند رستم و از دودمان زال دستان پسر سام فرزند نريمان هستي.**

**10ـ از زماني كه خداوند جهان را خلق كرده، سواري به دلاوري رستم به وجود نياورده است.**

**\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\***

**11ـ سهراب گفت : وقتي كه من و رستم پدر و پسر باشيم شايسته نيست كسي در جهان پادشاهي كند.**

**\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\***

**12ـ افراسياب به فرمانده لشكر گفت: كه راز ناشناخته بودن رستم و سهراب همچنان بايد پنهان بماند.**

**13ـ نبايد پسر پدرش را بشناسد، زيرا تمام وجودش را تسليم مهرپدري مي‌كند.**

**14ـ شايد آن پهلوان دلاور پير ( رستم) به دست سهراب شجاع كشته شود.**

**15ـ پس از كشته شدن رستم به دست سهراب چاره‌اي براي سهراب بينديشيد و شب هنگام او را در خواب بكشيد.**

**\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\***

**16ـ كاووس به گيو فرمان داد: رستم را دستگير كن و او را زنده به دار بياويز، و ديگر در باره‌ي او با من سخن نگو.**

**\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\***

**17ـ سهراب به رستم گفت: اين گرز و شمشير ( ابزار جنگي ) را بر زمين بينداز و جنگ و ستم را رها كن.**

|  |
| --- |
| **بزرگترين حماقت زياده روي در ستايش يا سرزنش ديگران است.**  **امام سجاد (ع)** |

**18ـ سهراب به رستم گفت: من در دلم نسبت به تو احساس مهر و محبت مي‌كنم و از جنگيدن با تو خجالت مي‌كشم.**

**19ـ رستم گفت: شب گذشته در باره‌ي جنگ سخن مي‌گفتي، فريب تو را نمي‌خورم بيهوده تلاش نكن.**

**20ـ بجنگيم ( مي‌جنگيم) سرانجام اين جنگ راي و نظر خداي نگهدارنده‌ي جهان است.**

**درس سوّم**

**رزم رستم وسهراب ( 2)**

**1ـ رستم و سهراب شروع به كشتي گرفتن كردند و خون و عرق فراواني از بدنشان جاري شد.**

**2ـ سهراب مانند فيل خشمگين و مست دستش را دراز كرد و رستم را از جايش بلند كرد و به زمين كوبيد.**

**3ـ سهراب خنجر تيز و برّاني را بيرون آورد و مي‌خواست سر رستم را از تنش جدا كند.**

**4ـ رستم به سهراب گفت: اي پهلوان شجاع كه در جنگاوري و شمشير زني مهارت داري.....**

**5ـ آداب و رسوم مبارزه‌ي ما به گونه‌اي ديگر است و آراستگي دين ما چيزي غير از اين است.**

**6ـ هرگاه كسي با كشتي گرفتن مبارزه را آغاز كند و پهلواني ( بزرگي ) را شكست دهد.**

**7ـ بار اول كه او را بر زمين مي‌زند او را نمي‌كشد اگرچه نسبت به او كينه‌ي فراوان داشته باشد.**

**8ـ سهراب جوان، سخن رستم را پذيرفت و اين سخن براي او خوشايند بود.**

**9ـ سهراب رستم را رها كرد و به دشت آمد. او مثل شيري كه از مقابل آهويي ترسان مي‌گذرد. از مقابل رستم عبور كرد.**

**10ـ سهراب مشغول شكار شد و جنگ با رستم را فراموش كرد.**

**11ـ وقتي رستم از چنگ سهراب رها شد مانند شميشري فولادي، قامت راست كرد و نيرو گرفت.**

**12ـ رستم آرام و آهسته به سوي آب جاري رفت. او مانند مرده‌اي كه دوباره زنده شده باشد نيرو گرفت.**

**13ـ آب خورد، صورت و سر و بدنش را شست و ابتدا با خداوند شروع به راز و نياز كرد.**

|  |
| --- |
|  |

**14ـ پيوسته از خداوند پيروزي و قدرت طلب مي‌كرد و از آنچه سرنوشت برايش خواسته بود، خبر نداشت.**

**15ـ رستم وقتي از طرف رودخانه به سوي ميدان جنگ مي‌رفت، نگران و از شكست پيشين هراسناك بود.**

**16ـ وقتي سهراب شيرافكن، رستم را ديد از غرور جواني به هيجان آمد.**

**17ـ سهراب گفت: اي كسي كه از چنگ شير رهايي يافته‌اي و از ضربات شير دلاوري، مانند من در امان مانده‌اي.**

**18ـ رستم كه از جنگ پيشين ناراحت بود دستش را دراز كرد و گردن و پهلوي سهراب كه چون پلنگ جنگاوري بود، گرفت.**

**19ـ رستم پشت سهراب جوان را خم كرد ( او را شكست داد) اجل سهراب فرا رسيد توان مقاومت نداشت.**

**20ـ رستم سهراب را مثل شير بر زمين زد و مي‌دانست كه سهراب مدّت زيادي بر زمين نمي‌ماند.**

**21ـ رستم سريع خنجرش را از غلاف بيرون آورد و پهلوي سهراب شجاع و آگاه را دريد.**

**22ـ سهراب از شدّت درد به خود پيچيد و آهي كشيد و از نگراني نيك و بد روزگار بيرون آمد.**

**23ـ سهراب به رستم گفت: علّت اين اتفّاق خود من هستم و روزگار كليد مرگ و زندگي مرا در اختيار تو نهاد.**

**24ـ اكنون اگر تو مانند ماهي در آب فرو بروي و يا مانند شب، در تاريكي پنهان شوي ...**

**25ـ و يا مانند ستاره به اوج آسمان بروي و تمام تعلّقات خود را از روي زمين از ياد ببري.**

**26ـ پدرم ( رستم) وقتي ببيند كه من به دست تو كشته شده‌ام، انتقام مرا از تو مي‌گيرد.**

**27ـ از ميان اين همه پهلوانان مشهور و دلير، كسي خواهد بود كه نشاني مرا به پدرم رستم برساند.**

**28ـ كه سهراب با ذلّت و خواري كشته شده است و او در انديشه‌ي يافتن تو بود.**

**29ـ وقتي رستم اين سخن را شنيد سرگشته و متحيّر شد. و جهان در مقابل چشمانش تيره و تاريك گشت.**

|  |
| --- |
|  |

**30ـ رستم پس از آن كه به هوش آمد با ناله و فرياد از سهراب پرسيد...**

**31ـ اكنون تو چه نشانه‌اي از رستم داري كه اميدوارم نامش از بين پهلوانان كم شود. ( خدا كند بميرد).**

**32ـ سهراب به او گفت: اگر چنين است كه تو رستمي، تو مرا از روي لجبازي و بيهودگي كشتي.**

**33ـ به هر روشي كه ممكن بود تو را راهنمايي كردم، اما يك ذرّه در تو علاقه به وجود نيامد.**

**34ـ اكنون بند از لباس جنگي من باز كن و بدن روشن و پاك مرا ببين.**

**35ـ وقتي رستم زره‌ي سهراب را باز كرد و آن مهره را بر بازوي او ديد از شدّت ناراحتي لباس‌هاي خود را پاره كرد.**

**36ـ رستم از شدّت ناراحتي خودش را زخمي كرد و موهاي سرش را كند، بر سرش خاك ريخت و صورتش از اشك خيس شد.**

**37ـ سهراب به او گفت: اين كار تو از مرگ براي من بدتر است، نبايد اشك بريزي و گريه كني.**

**38ـ اين گريه و شيون و زاري سودي ندارد، چنين حادثه‌اي پيش آمد و اين كاري بود كه خدا سرنوشت قرار داده بود و بايد انجام مي‌شد.**

**درس چهارم**

**ميرعلم دار**

**سكينه**

**1ـ اي عموجان، اين جسم ناتوانم فداي تو شود؛ ديگر تحمّل تشنگي ندارم .**

**2ـ نگاه كن كه چگونه غمگين و دل سوخته هستم و به خاطر جرعه‌اي آب بي تاب شده‌ام.**

**3ـ به كوچكي من رحم كن زيرا غمخواري جز تو ندارم.**

**عبّاس (ع)**

**4ـ اي سكينه آرامش را با سخنانت از من گرفتي، اكنون بدان كه من جز اشك چشم، آبي سراغ ندارم.**

**5ـ اي گل زيباي باغ حسين من در اين دشت به جز اشك چشم به آب ديگري دسترسي ندارم.**

|  |
| --- |
|  |

**امام حسين (ع)**

**6ـ اي پرچم دار دلاورم و اي كسيكه نيروي بازوي من از توست و عزيزتر از جانم هستي.**

**عبّاس(ع)**

**7ـ اي فرزند سعد، سخت دلي و بدبختي پيشه‌ي توست و پرچم ستم به دست تو استوار و ماندگار است.**

**8ـ فرزند بهترين مردمان روي زمين حسين(ع) ، آن پادشاه بلند مرتبه چنين گفت:**

**9ـ بنا به عقيده‌ي برخي اگرچه من گناه فراوان مرتكب شده‌ام و نامه‌ي سركشي‌ام را با اعمالم سياه كرده‌ام.**

**10ـ كودكان من چه گناهي مرتكب شده‌اند كه بايد در كنار آب جاري فرات از تشنگي هلاك شوند؟**

**ابن سعد**

**11ـ اي عبّاس اي پهلوان دلير من به به تو مي‌گويم برو به حسين پيشواي تشنه لبان بگو كه:**

**12ـ اگر آب تمام سطح جهان را بگيرد ( آب بسيار فراوان باشد) به شما غير از تير برّنده نمي‌دهم.**

**13ـ مگر اين كه پيمان با يزيد را قبول كني آن گاه به كودكانت آب مي‌دهم.**

**عبّاس (ع)**

**14ـ خدايا من چه كاري بايد بكنم. از شرمندگي چه بگويم، به كنار آب رفتم در حالي كه هنوز تشنه‌ام.**

**15ـ خدايا! چگونه اين سخنان را به برادرم بگويم؟ به آن پادشاه عالي مقام چه بگويم زيرا زبانم بند آمده.**

**امام حسين (ع)**

**16ـ اي نور چشمم! عبّاس، چرا چشمانت پر از اشك است ؟**

**17ـ خداوند در جهان حقّ مرا از يزيد مي‌گيرد! تو از من شرمنده نباش.**

**18ـ اي برادر زمان آن رسيده كه در خون خود شناور شويم. ( شهيد شويم ) و از ميدان نبرد، با هم به سوي بهشت برتر، برويم.**

|  |
| --- |
|  |

**19ـ در برابر شمشير تيز كافران قرار گيريم و براي مبارزه با ستم، جان خود را فدا كنيم.**

**20ـ اي كسي كه غمخوار و فرمانده‌ي دلاور لشكر هستي و اي كسي كه روزگار مانند تو را به خود نديده .**

**21ـ زمان فدا شدن در راه خدا دير شد، صبر جايز نيست، نمي‌توانم صبر كنم، زمان شهيد شدن دير شده است.**

**22ـ اي برادر جان، پرچم را پشت سر من مردانه و محكم بر پا كن و مردانه پشتيبان من باشد.**

**23ـ وقتي پرچم پادشاهي من برافراشته شد، در اين ميدان نبرد مرا همراهي كن.**

**24ـ دست و شمشيرت را از خون دشمن رنگين كن و با پشتيباني از برادرت، با دشمن مبارزه كن.**

**عبّاس (ع)**

**25ـ تا زماني كه زنده‌ام، هرگز از تو جدا نخواهم شد و اگر جانم را فدايت كنم، خوشا به سعادتي كه من دارم.**

**امام حسين (ع)**

**26ـ وقتي از من دور شدي، توجّه‌ات به سوي من باشد و از ميدان لشكر بيرون بيا و در سمت خيمه‌ها به دنبال من باش.**

**عبّاس (ع)**

**27ـ اگر از تو جدا شدم با شمشير به اين گروه فرومايه حمله كن و ميدان جنگ را دگرگون كن، تا شايد مرا بيابي.**

**28ـ اگر جستجو كني شايد مرا در خاك و خون بيابي، سپس يك لحظه از روي لطف و مهرباني بر بالين من بنشين.**

**امام حسين و عبّاس (ع)**

|  |
| --- |
| **براي كوبيدن يك حقيقت، خوب به آن حمله مكن، بد از آن دفاع كن.**  **دكتر علي شريعتي** |

**29ـ اجازه بده تا مانند ابر بهاري گريه كنم، زيرا حتي سنگ هم هنگام خداحافظي دوستان ناله سر مي‌دهد .**

**امام حسين (ع)**

**اي گروه بي آبرو،**

**عبّاس (ع)**

**شما بر اعمال كفرآميز خود، نام اسلام گذاشته‌ايد.**

**امام حسين (ع)**

**اي لشكريان يزيد، من فرزند رسول خدا هستم.**

**عبّاس (ع)**

**حسين سرور و من نوكر او هستم.**

**امام حسين (ع)**

**از شهيد شدن ذرّه‌اي ترس ندارم.**

**عبّاس (ع)**

**زيرا شهادت ميراثي است كه از اجدادم به من رسيده است.**

**امام و عبّاس (ع)**

**30ـ اي نشانه‌ي شگفتي‌ها و اي سرور حاكمان، اي پدر بلند مرتبه من، اي علي مرتضي!**

**شمر**

**31ـ اي ابن سعد ستمگر، امان بده كه در ميدان نبرد روز رستاخيز آشكار گرديده است.**

**32ـ امام حسين ( ع ) و حضرت عبّاس (ع) كه محل طلوع نورند از دو طرف به سپاه كفر حمله كردند.**

**33ـ اي پادشاه جهان ( ابن سعد) از عبّاس، اين شير نيرومند و خشمگين دوري كن.**

**34ـ به فرياد لشكر برس كه نابود شد و دنياي لشكريان سياه شد ( لشكر به تنگنا و سختي افتاد )**

**ابن سعد**

**35ـ اي لشكر كينه جو، بار ديگر با خشم و كينه و دشمني حمله كنيد و ميان اين دو برادر جدايي اندازيد.**

|  |
| --- |
| **بايد از بدي كردن بيشتر بترسيم تا بدي ديدن.**  **ابوالعلا** |

**36ـ حضرت عبّاس به طرف آب روان رفت اما تشنه بازگشت بنابراين گذشت و جوانمردي را نگاه كن!**

**درس ششم**

**داستان خير و شر**

**نظامي**

**1ـ خير، فوراً جواهر درخشان را از لباس خود درآورد و در برابر آن سنگدل ( شر ) كه آب داشت قرار داد.**

**2ـ خير گفت: از شدّت تشنگي مُردم، به فريادم برس و مرا درك كن و آتش تشنگي‌ام را با مقداري آب رفع كن.**

**3ـ مقداري از آن آب گواري چون عسل را يا از روي جوانمردي به من ببخش يا بفروش.**

**4ـ خير گفت: بلند شو شمشير و خنجرت را بياور چشمانم را در بياور و مقداري آب به من بده.**

**5ـ چشم‌هاي نورانيم مرا بيرون بياور و تشنگي‌ام را با مقداري آب برطرف كن.**

**6ـ هنگامي كه شر درخواست خير را شنيد، خنجرش را بيرون آورد و با سرعت پيش خير تشنه رفت.**

**7ـ خنجرش را در چشمان روشن خير فرو كرد و از كور كردن او هيچ افسوسي نخورد.**

**8ـ وقتي چشمان خير را نابينا كرد، بدون آن كه به او  آب بدهد، به راهش ادامه داد.**

**9ـ شر، لباس‌ها و جواهرات قيمتي خير را برداشت و او را بي چيز و نابينا رها كرد.**

**\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\***

**10ـ چشم نابيناي خير، بينا شد و درست مثل اولش سالم گشت.**

**\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\***

**11ـ چوپان گفت: من به جز اين دختر كه برايم بسيار عزيز است فرزند ديگري ندارم، اما مال و ثروت زيادي دارم.**

**12ـ اگر به من و دخترم علاقمند شوي و نزد ما بماني، براي ما از جان عزيزتر خواهي بود.**

**13ـ اگر خودت بخواهي براي چنين دختري تو را آزادانه به دامادي خود برمي‌گزينم.**

**14ـ و آن چه از گوسفند و شتر دارم به تو مي‌دهم تا ثروتمند شوي.**

**\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\***

**15ـ من همان فرد تشنه‌اي هستم كه جواهراتم را از دست دادم، شانس و اقبال به من روي آورده است.  امّا تو شانسي نداري.**

|  |
| --- |
|  |

**16ـ تو مي‌خواستي مرا بكشي اما خدا نمي‌خواست، خوش بخت كسي است كه خداوند پشتيبان او باشد.**

**17ـ شانس و اقبال پشتيباني مانند خدا را به من داد و اينك تاج و تخت شاهي نصيب من شد.**

**18ـ واي بر جان تو كه بد ذات هستي، تو را هزن جان شده‌اي و براي هلاك ديگران اقدام كرده‌اي امّا جان سالم به در نخواهي برد.**

**19ـ شر گفت: امان بده هر چند در حق تو بدي كردم، از بدي من بگذر زيرا من در حق خودم بدي كرده‌ام.**

**\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\***

**20ـ چوپان گفت: اگرخير، خيرخواه است اما تو شر هستي و جز بدي، كاري از تو ساخته نيست. (سرنوشتي جز بدي در انتظار تو نيست.)**

**21ـ چوپان تن شر را جستجو كرد و آن دو جواهر را كه در ميان كمربند خود پنهان كرده بود، يافت.**

**22ـ چوپان جواهرات را نزد خير آورد و گفت: اين جواهرات به صاحب آن كه همچون جواهر با ارزش است برگشت.**

**درس هفتم**

**طوطي و بقّال**

**مولوي**

**1ـ بقّالي بود كه طوطي خوش آواز، سبز رنگ و سخنگويي داشت.**

**2ـ طوطي از دكّان مراقبت مي‌كرد و با مشتريان هم صحبت مي‌شد و شوخي مي‌كرد.**

**3ـ در سخن گفتن با آدميان زبان گويايي داشت و در نغمه خواني ميان طوطيان ماهر بود.**

**4ـ طوطي از بالاي دكّان به سوي پريد و ناگهان شيشه‌هاي روغن گل را ريخت و شكست.**

**5ـ صاحب طوطي از خانه به مغازه آمد و با خيال آسومده مانند بزرگان در مغازه نشست.**

**6ـ مرد بقّال ديد كه مغازه پر روغن لباس‌ها ( وسايل) چرب شده است، عصباني شد و چنان ضربه‌اي بر سر طوطي زد كه از شدّت ضربه طوطي كچل شد.**

**7ـ طوطي چند روزي ساكت شد و سخن نگفت و مرد بقال از پشيماني آه مي‌كشيد.**

|  |
| --- |
|  |

**8ـ  مرد بقال با افسوس موهاي صورتش را مي‌كند و مي‌گفت افسوس كه نعمتم از دست رفت.**

**9ـ اي كاش آن زماني كه بر سر طوطي خوش آوازم مي‌زدم، دستم مي‌شكست.**

**10ـ مرد بقّال به هر نيازمندي كمك مي‌كرد تا شايد طوطي دوباره سخن بگويد.**

**11ـ بعد از سه شبانه روز سرگردان و نا اميد در دكّانش نشسته بود.**

**12ـ براي طوطي كارهاي شگفت انگيز نشان مي‌داد ( ادا و شكلك در مي‌آورد)  تا شايد شروع به سخن گفتن كند.**

**13ـ روزي گدايي سر برهنه از آن جا مي‌گذشت كه سرش مانند پشت طاس و تشت صاف بود.**

**14ـ طوطي بلافاصله شروع به سخن گفتن كرد و شخص فقير را صدا زد كه : اي فلاني:**

**15ـ تو چرا كچل شدي و در جمع كچل‌ها در آمدي؟ تو هم مگر شيشه‌هاي روغن را ريخته‌اي؟**

**16ـ مردم از مقايسه‌ي نادرست طوطي خنديدند، چون او آن مرد فقير بي مو را مثل خود تصوّر كرده بود.**

**17ـ عمل انسان هاي پاك را با عمل خود مقايسه نكن هر چند دو كلمه‌ي شير درنده و شير خوردني در نوشتن يكسان هستند.**

**18ـ مردم جهان به دليل چنين سنجش‌هاي ناروايي به گمراهي افتادند، كمتر كسي است كه مردان حقّ را بشناسد و به مقام آن‌ها پي ببرد.**

**19ـ هر دو نوع زنبور ( زنبور عسل و زنبور قرمز) از يك محل تغذيه مي‌كنند، اما اين تغذيه در يكي توليد عسل مي‌كند و در ديگري تبديل به نيش زهرآلود مي‌شود.**

**20ـ هر دو نوع آهو آب و گياه مي‌خورند امّا اين تغذيه در يك نوع تبديل به فضولات مي‌شود ( آهوي معمولي ) و در ديگري ( آهوي ختن) به مُشك خالص تبديل مي‌گردد.**

|  |
| --- |
|  |

**21ـ هر دو نوع ني از يك نوع آب تغذيه مي‌كنند امّا اين آب در يكي تبديل به نيشكر و در ديگري تبديل به ني تو خالي مي‌شود.**

**22ـ هزاران گونه از اين شباهت‌هاي ظاهري وجود دارد امّا اين شباهت‌ها فقط در ظاهر است و تفاوت ميان آنها بسيار زياد است .**

**23ـ از آن جا كه شيطان‌هاي آدم نما در جهان بسيار هستند پس شايسته نيست كه با هركسي رابطه‌ي دوستي برقرار كرد.**

**ضميمه‌ي درس هشتم**

**خطّ خورشيد**

**قيصر امين پور**

**1ـ ظلم و ستم بي پايان بر جامعه حاكم بود.**

**2ـ خوبي‌ها مانند دفتري بود كه آن را پاره پاره كرده باشند.**

**3ـ همه‌ي مردم نگران و افسرده بودند.**

**4ـ روزگار افسردگي و غم و اندوه بود.**

**5ـ هر فرد مبارز**

**6ـ مانند حرف خطّ خورده‌اي بود**

**7ـ جلوه‌اي نداشت. (مفهوم: نبودن آزادي).**

**8ـ گرچه گاهي مبارزه‌ي**

**9ـ به پا مي‌خاست و در برابر ظلم مبارزه مي‌كرد**

**10ـ امّا به زودي شهيد مي‌شد**

**11ـ امّا باز در آن جامعه‌ي خفقان گرفته**

**12ـ ساواك و مزدوران شاه**

**13ـ سعي در پاك كردن خطّ امام خميني را داشتند و قيام مبارزان را سركوب مي‌كردند.**

**14ـ ناگهان از مشرق زمين، امام خميني همچون نوري آشكار شد.**

**15ـ خون شهيدان**

**16ـ همه جا را روشن كرد**

**17ـ امام خميني از مشرق زمين قيام كرد.**

|  |
| --- |
|  |

**18ـ جامعه را دگرگون ساخت (انقلاب كرد)**

**ضميمه‌ي درس نهم**

**پاسخ**

**محمّدرضا عبدالملكيان**

**ـ پسرم از من سؤال مي‌كند، تو چرا مي‌جنگي؟**

**ـ من تفنگم را در دست گرفته و كوله بارم را بر پشت بسته‌ام و خودم را براي رفتن به جبهه آماده مي‌كنم.**

**ـ مادرم با آب، قرآن و آيينه مرا بدرقه مي‌كند و با اين كارش روشنايي و ايمان و اميد دلم را فرا مي‌گيرد.**

**ـ پسرم دوباره سؤال مي‌كند: تو چرا مي‌جنگي؟**

**ـ با تمام وجودم مي‌گويم تا دشمن وطن و آزادي را از تو نگيرد.**

**درس داوزدهم**

**از كعبه گشاده گردد اين در**

**نظامي**

**1ـ  وقتي آوازه‌ي عشق مجنون مانند زيبايي ليلي در جهان پيچيد.**

**2ـ شانس و اقبال از مجنون روي برگردانيد و پدرش در حلّ مشكل او، بسيار ناتوان شده بود.**

**3ـ همه‌ي اقوام و خويشاوندان، براي حلّ مشكل او، به چاره انديشي پرداختند.**

**4ـ وقتي درماندگي پدر مجنون را مشاهده كردند ، براي چاره‌جويي به گفتگو پرداختند.**

**5ـ همگي به اين نتيجه رسيدند، حلّ اين مشكل و درمان اين درد فقط با زيارت خانه‌ي خدا ممكن است.**

**6ـ خانه‌ي خدا، محلّ برآورده شدن نياز همه‌ي مردم جهان و قبله‌گاه زمينيان و آسمانيان است.**

**7ـ وقتي كه زمان حج فرا رسيد، پدر مجنون شتري آماده كرد و كجاوه‌اي بر روي آن نهاد.**

|  |
| --- |
|  |

**8ـ پدر مجنون، با تلاش فراوان فرزند عزيزش را كه مثل ماهي زيبا بود در كجاوه نشاند.**

**9ـ پدر مجنون با دلي پر از درد به سوي خانه‌ي خدا آمد و چون غلامي به خانه‌ي خدا متوسل شد.**

**10ـ  پدر به پسر گفت : اي فرزندم، خانه‌ي خدا جاي بازي و سرگرمي بيهوده نيست، عجله كن كه اينجا جاي چاره انديشي و درمان درد است.**

**11ـ بگو، خدايا كمكم كن كه از اين كار بيهوده ( عاشقي ) رها شوم و به سوي رستگاري مرا توفيق بده.**

**12ـ بگو خدايا به فريادم برس كه به بلاي عشق گرفتار شده‌ام و مرا از اين بلا و گرفتاري رها كن.**

**13ـ مجنون وقتي سخن عشق را شنيد اوّل گريه كرد ( به ياد ليلي) و سپس به كاري كه مي‌خواست انجام دهد خنديد.**

**14ـ مجنون مثل مار حلقه زده به سرعت برخاست و به حلقه‌ي خانه‌ي خدا متوسل شد.**

**15ـ مجنون در حالي كه حلقه‌ي كعبه را در آغوش گرفته بود، مي‌گفت: امروز من مانند حلقه‌ي در كعبه، به تو متوسل شده‌ام.**

**16ـ خدايا، همه به من مي‌گويند از عشق دوري كن اما اين رسم دوستي و محبّت نيست.**

**17ـ خدايا تمام وجود من با عشق پرورش يافته است و نمي‌خواهم چيز ديگري جز عشق در سرنوشتم باشد.**

**18ـ خدايا، تو را به خداوندي‌ات و به عظمت و بزرگيت قسم مي‌دهم ...**

**19ـ مرا در عشق به مرحله‌اي برسان كه ليلي و معشوق زنده بماند، اگرچه من خودم زنده نباشم. (مفهوم: بيانگر از خود گذشتگي مجنون ).**

**20ـ خدايا هر چند وجودم از عشق سرشار است، امّا مرا از اين هم سرمست‌تر كن.**

**21ـ خدايا هر چه از عمر من باقي است بگير و به عمر ليلي اضافه كن. ( بيانگر از خود گذشتي مجنون).**

**22ـ پدر كه به سخن مجنون گوش مي‌داد، وقتي داستان راز و نياز عاشقانه‌ي او را شنيد، ساكت شد و سخني نگفت.**

|  |
| --- |
|  |

**23ـ پدر مجنون فهميد كه دل مجنون گرفتار عشق ليلي است و درد عشق او درمان ناپذير است.**

**درس سيزدهم**

**در امواج سند**

**مهدي حميدي**

**1ـ هنگام غروب، خورشيد سينه خيز و آرام آرام خود را پشت كوه‌ها پنهان مي‌كرد.**

**2ـ نور زرد رنگ خورشيد مانند گردي زعفراني بر روي نيزه‌ها و سربازان مي‌تابيد.**

**\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\***

**3ـ چهره‌ي روشن روز در تاريكي شب پنهان مي‌شد ( شب فرارسيد).**

**4ـ درآن شب تاريك، روشني خميه‌ي خوارزمشاهيان، پنهان مي‌شد. (قدرت و شكوه حكومت خوارزمشاه از بين مي‌رفت).**

**\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\***

**5ـ اگر جلال الدّين امشب يك لحظه دير اقدام كند، فردا صبح مغولان با كشتار خود همه‌ي ايران را پُر از خون خواهند كرد.**

**6ـ در اثر فتنه‌هاي تركان مغول و ريخته شدن خون ايرانيان از رود سند تا رود جيحون ( تمام ايران) به خاك و خون كشيده مي‌شود.**

**\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\***

**7ـ جلال الدّين در سرخي غروب خورشيد، ايران را غرق در خون ديد ( نابودي ايران را ديد).**

**8ـ در آن غروب خورشيد كه مثل درياي خون به نظر مي‌رسيد، زوال و نابودي خود را مشاهده كرد.**

**\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\***

**9ـ كسي‌نمي‌دانست جلال الدّين در آن زمان به چه چيزي فكر مي‌كرد، كه چشمانش از اشك خيس‌شد.**

**10ـ جلال الدّين مانند آتشي به سپاه دشمن هجوم آورد و در آن ميدان جنگ از آتش هم سوزنده‌تر عمل مي‌كرد. ( دشمنان را نابود كرد).**

|  |
| --- |
|  |

**\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\***

**11ـ جلال الدّين در آن ميدان جنگ كه تير و نيزه از آسمان مثل باران مي‌باريد انگار قيامتي به پا كرده بود.**

**12ـ جلال الدّين در ميدان جنگ كه همچون دريايي از خون شده بود در پي كشتن چنگيز بود.**

**\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\***

**13ـ جلال الدّين با شمشير برّنده و كشنده‌اش در ميان انبوه مغولان كار عزرائيل را انجام مي‌داد.**

**14ـ اما هر تعداد از سربازان مغول كه كشته مي‌شدند تعداد بيشتري جاي آن‌ها را مي‌گرفت مانند درختي كه برگ‌هايش ريخته مي‌شود و دوباره جوانه مي‌زند.**

**\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\***

**15ـ عكس ستارگان زيادي در ميان امواج رود سند و به حالت رقص به حركت در مي‌آمدند و نابود مي‌شدند.**

**16ـ موج‌هاي بزرگ رود سند مثل كوه بودند كه در پي هم حركت مي‌كردند و بالا و پايين مي‌رفتند.**

**\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\***

**17ـ رود سند، خروشان، عميق، پهناور و پر از كف، دل تاريكي را مي‌شكافت و حركت مي‌كرد.**

**18ـ هر موجي از رود سند مانند نيشي بود كه در چشم جلال الدّين فرو مي‌‌رفت و او را آزار مي‌داد.(رودخانه‌ي سند براي جلال الدّين مانعي بزرگ بود.)**

**\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\***

**19ـ از چشمان جلال الدّين اشك جاري بود و زندگي‌اش را ناپايدار و نابود مي‌ديد.**

**20ـ در ميان امواج سفيد و بي قرار رود سند فكر تازه‌اي به ذهن جلال الدّين رسيد.**

**\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\***

**21ـ شبي فرا رسيده است كه بايد در راه دفاع از كشور، زن و فرزند خود را فدا كرد.**

**22ـ در برابر دشمنان بايد ايستاد و جنگيد و وطن را از اسارت دشمن ( مغولان) نجات داد.**

**\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\***

|  |
| --- |
|  |

**23ـ جلال الدّين گفت: اي موج سنگين و كف آلود! دهان خشم خود را باز كن.**

**24ـ اي رود نابودگر، كودكانم را در كام خود فرو ببر و درد بي درمان مرا درمان كن.**

**\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\***

**25ـ جلال الدّين يك شبانه روز با سپاه اندكش با مغولان جنگيد و خيلي از دشمنان را كشت.**

**26ـ وقتي كه سپاه دشمن او را محاصره كرد، اسب خود را مانند كشتي به داخل رودخانه انداخت.**

**\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\***

**27ـ وقتي جلال الدّين از پس اين جنگ دشوار برآمد و به راحتي از آن درياي عميق گذشت.**

**28ـ چنگيز به فرزندان و ياران خود گفت: اگر انسان لازم است فرزندي داشته باشد، فرزندش مثل جلال‌الدّين بايد شجاع باشد.**

**\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\***

**29ـ آري گذشتگان ما كه قبل از اين زندگي مي‌كردند، با چنين فداكاري‌هايي راه ترك‌ها و عرب‌ها را به كشور بستند.**

**30ـ اين داستان را به اين خاطر برايت نقل كردم كه امروز قدر ميهنت را بداني و آن را خوار و بي ارزش نشماري.**

**\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\***

**31ـ براي پاسداري هر وجب از خاك اين سرزمين چه بسيار انسان‌هايي كه جان خود را از دست داده‌اند.**

**32ـ فقط خدا مي‌داند كه به خاطر عشق و علاقه به وطن، چه بزرگان و افراد ارزشمندي جان خود را فدا كردند.**

**ضميمه‌ي درس چهاردهم**

**هنر و سخن**

|  |
| --- |
| **هركه خانه‌اي بر لب دريا كند، موج بسيار ببيند و هركه دعوي محبت كند، زهر بلا و محنت بسيار چشد.**  **مولانا** |

**1ـ آگاه باش كه انسان بي فضيلت، هميشه بي فايده است، مانند درختچه‌ي خاردار كه ساقه دارد امّا سايه ندارد، نه به خود سود مي‌رساند نه به ديگران.**

**2ـ تلاش كن كه هر چند با اصل و نسب باشي، دانش و فضيلت نيز داشته باشي چرا كه دانش و فضيلت از اصالت خانوادگي برتر است.**

**3ـ همان طور كه گفته‌اند بزرگي انسان به عقل و دانش است، نه به اصل و نسب و نژاد.**

**4ـ اگر آدمي با اصل و نسب، گوهر فضيلت و دانش نداشته باشد، هم نشيني او براي هيچ كس سودمند نيست.**

**5ـ در هر كسي اين دو گوهر ( اصل و نسب و فضيلت) را يافتي به او متوسل شو و او را از دست نده زيرا كه او براي همه سودمند است.**

**6ـ آگاه باش: كه از همه‌ي فضيلت‌ها، سخن گفتن، بهترين فضيلت است، زيرا خداوند بزرگ و با شكوه، در ميان همه‌ي آفريده‌هاي خود، انسان را بهتر آفريد.**

**7ـ انسان بر ديگر جانوران به ده مرتبه كه در وجود اوست برتري يافت، پنج حس دروني و پنج حس ظاهري.**

**8ـ پنج حس دروني عبارتند از: تفكّر و به خاطر سپردن، به خيال آوردن، تشخيص دادن و سخن گفتن**

**9ـ پنج حس ظاهري عبارتند از: شنوايي، بينايي، بويايي، لامسه و چشايي.**

**10ـ جانوران نيز حواس پنج گانه‌ي ظاهري دارند كه با حواس ظاهري انسان متفاوت است.**

**11ـ بنابراين، انسان به اين علّت ( حواس ده گانه) نسبت به موجودات برتري يافت و موفق شد.**

**12ـ و چون اين را فهميدي، زبان را به خوبي و هنرآموزي، عادت بده و زبانت را جز به خوبي گفتن عادت نده.**

**13ـ زيرا زبان تو هميشه همان را مي‌گويد كه تو، او را به گفتن آن واداشته‌اي، و گفته‌اند: هركه زبانش خوش‌تر باشد، دوستداران او بيشتر خواهند بود.**

**14ـ با داشتن فضيلت‌هاي زياد، سعي كن كه به جا و به موقع سخن بگويي، چرا كه سخن بي جا، هر چند كه سخن خوبي باشد، بد جلوه مي‌كند.**

|  |
| --- |
| **هركس، با جهاني گرسنه است و قانع، به ناني سير.**  **سعدي** |

**15ـ سخني كه دروغ باشد و در آن اثري از هنر و فضيلت نباشد، بهتر است كه گفته نشود.**

**ضميمه‌ي درس چهاردهم**

**متاع جواني**

**پروين اعتصامي**

**1ـ روزي جواني به پيري گفت: با وجود پيري چگونه زندگي‌ات را سپري مي‌كني؟**

**2ـ پير گفت: در كتاب زندگاني حرف‌هاي مبهم و پيچيده‌اي وجود دارد كه معني آن را فقط در زمان پيري مي‌فهمي.**

**3ـ اي جوان! تو بهتر است كه از توانايي‌هاي خودت سخن بگويي، چرا از دوره‌ي پيري و ناتواني من مي‌پرسي؟**

**4ـ اي جوان! قدر دوران جوانيت را بدان زيرا اين مرغ زيبا ( جواني) براي هميشه در جسم تو باقي نمي‌ماند.**

**5ـ من جواني‌ام را كه چون كالايي ارزشمند بود مجّاني از دست دادم، تو اگر مي‌تواني آن را به سادگي از دست نده ( به خوبي از آن استفاده كن).**

**6ـ هر چقدر كه من در زمان جواني تكبّر و غرور از خود نشان دادم، جهان بيشتر از آن در مقابلم مغرور شد.**

**7ـ روزگار، به اين دليل جواني مرا ربود كه من به هنگام نگهداري از آن، در غفلت و بي خبري بودم .**

**ضميمه‌ي درس هجدهم**

**ناله‌ي مرغ اسير**

**ابوالقاسم عارف قزويني**

**1ـ تمام ناله و فرياد هر انسان اسيري ( شاعر) براي آزادي وطن است. راه و روش پرنده‌ي اسير در قفس مانند من است.**

|  |
| --- |
| **پشيمان ز گفتار ديدم بسي      پشيمان نگشت از خموشي كسي**  **اميرخسرو دهلوي** |

**2ـ از باد سحرگاهي مي‌خواهم تا خبر اسارت مرا به دوستانم كه بيرون از زندان به سر مي‌برند، برساند.**

**3ـ اي هم وطنان! براي رسيدن به آزادي فكري كنيد كه هركس چنين نكند، مثل من گرفتار زندان مي‌شود.**

**4ـ اگر خانه‌ي وطن به دست بيگانگان آبادشود، بايد با اشك آن را خراب كرد زيرا آن خانه ماتمكده‌اي بيش نيست.**

**5ـ لباسي كه در راه پاسداري از وطن، به خون رنگين نشود، شايسته است كه پاره شود. زيرا آن لباس باعث ننگ انسان و ارزش آن از كفن هم كمتر است.**

**6ـ آن كس را كه در اين مملكت پادشاه خود قرار داديم ( محمدعلي شاه) ملّت امروز مطمئن شد كه او شيطان است.**

**ضميمه‌ي درس نوزدهم**

**مرغ گرفتار**

**محمّدتقي بهار**

**1ـ من نمي‌گويم كه مرا از زندان استبداد آزاد كنيد، تنها خواسته‌ام اين است كه قفسم را به باغي ببريد تا دلم اندكي شاد شود و بوي آزادي را حس كنم.**

**2ـ اي دوستان! فصل شادي به سرعت مي‌گذرد، شما را به خدا قسم مي‌دهم، وقتي در باغي مي‌نشينيد به ياد من باشيد.**

**3ـ اي دوستان كه در آزادي به سر مي‌بريد زماني كه از نعمت‌هاي آزادي بهره‌مند هستيد از من گرفتار هم ياد كنيد.**

**4ـ اگر كسي از شما مرغ اسيري در قفس دارد، آن را به باغي ببرد و به ياد من، آزادش كند.**

**5ـ اگر تمام هستي من بي نوا از بين رفت، ترسي ندارم ( مهم نيست) شما به فكر از بين بردن دشمن (پادشاه باشيد). ( عليه ظلم حاكمان زمان قيام كنيد. )**

|  |
| --- |
| **سرمست پيروزي مشو كه از پيروزي زمانه بر خود، در امان نخواهي بود.**  **امام علي (ع)** |

**6ـ رسيدن به هدف نزديك است. مبادا از مشكلاتي كه بر سر راه است سخني گفته و آزادي خواهان را از رسيدن به آزادي دلسرد نماييد.**

**7ـ ظلم و بي عدالتي عمر جوانان را كوتاه مي‌كند، پس اي بزرگان وطن براي رضاي خدا، به عدالت رفتار كنيد.**

**8ـ اگر از ظلم شما انسان ضعيفي آسيب ببيند غير ممكن است كه بتوانيد خانه‌ي خود را آباد كنيد (اگر به كسي ظلم كنيد، ظلم خواهيد ديد).**

**9ـ اگر گوشه‌ي ويرانه‌ي زندان، نصيب محمد تقي بهار شده است، شما خداوند را به خاطر گنج ( نعمت) آزادي، شكر كنيد.**

**درس بيست و سوم**

**نمونه‌هايي از اشعار محمّد اقبال لاهوري**

**مسافر**

**1ـ وقتي كه از اين دنيا رفتم( مُردم) همه‌ي مردم ادعاي آشنايي با من را داشتند.**

**2ـ ولي هيچ كدام از آن‌ها آن طور كه بايد نفهميدند كه اين شاعر غريب چه سخني گفت با چه كساني سخن گفت و از كدام سرزمين بود. ( كسي شاعر را درك نكرد و مخاطبي نداشت.)**

**ديده‌ور**

**پيام: (انسان دانا همواره خوبي‌ها و نكات مثبت را مي‌بيند)**

**1ـ دانايان زيادي در اين دنيا سخن گفتند، سخناني زيبا و لطيف‌تر از برگ‌هاي گل ياسمن گفتند.**

**2ـ امّا به من بگو آن انسان با بصيرت و دانا كيست كه زشتي و سختي‌هاي جامعه را مي‌بيند و از زيبايي‌ها و خوبي‌ها ( مردم جامعه) سخن مي‌گويد.**

**سروري**

**پيام: ( ملّتي كه طالب استقلال نباشد، هيچگاه به كمال نخواهيد رسيد)**

|  |
| --- |
| **هركه در زندگاني نانش نخورند، چون بميرد نامش نبرند.**  **سعدي** |

**1ـ خداوند به آن ملّتي عظمت و بزرگي مي‌بخشد كه براي ساختن سرنوشت خود تلاش مي‌كند.**

**2ـ خداوند به آن مردمي كه سرنوشتشان را بيگانگان تعيين مي‌كنند ( وابسته‌ي ديگران هستند) هيچ توجهي ندارد.**

**دريا**

**پيام: ( انسان در سايه سعي و تلاش است كه به كمال مي‌رسد)**

**1ـ نهنگي چه زيبا اين جمله را به بچه‌اش گفت: كه در روش زندگي ما رفتن به ساحل ( رسيدن به آسايش) پسنديده نيست.**

**2ـ خود را به سختي هاي زندگي بسپار و از آسودگي و آسايش دوري كن، زيرا محل زندگي ما عمق درياست نه ساحل مرتبط با «ما زنده به آنيم كه آرام نگيريم/ موجيم كه آسودگي ما عدم ماست»**

**ضميمه‌ي درس بيست و سوم**

**لاله‌ي آزاد**

**محمد ابراهيم صفا**

**پيام : ( ستايش آزادي و آزادگي )**

**1ـ من لاله‌ي آزادي هستم بدون كمك ديگران رشد مي‌كنم و بوي خوش من از خودم است و محلّ پرورش من دشت است و سرشتم مانند آهوست.**

**2ـ از نم باران سيراب مي‌شوم و به آب جوي نياز ندارم، محيط باغ كوچك است بنابراين در آن‌جا رشد نمي‌كنم.**

**من لاله‌ي آزادم، بدون كمك ديگران رشد مي‌كنم و بوي خوشي از خود دارم**

**3ـ رنگ سرخ گلبرگ‌هايم، طبيعي و فطري است. چهره‌ي من زيباست. و نيازي به آرايشگر ندارد.**

**4ـ روي پاي خود ايستاده‌ام، نياز به ياري كسي ندارم. نه در جستجوي دوستم و نه غم ديگران را مي‌خورم .**

|  |
| --- |
| **فرزندم! اگر خواستي معصيت كني، جايي برو كه خدا تو را نبيند.**  **لقمان حكيم** |

**من لاله‌ي آزادم، بدون كمك ديگران رشد مي‌كنم و بوي خوشي از خود دارم**

**5ـ آن قدر مقدّس هستم كه هر صبح نسيم به دور من طواف مي‌كند و بچّه‌هاي آهو با ديدن من خوشحال و شادمان مي‌شوند.**

**6ـ مانند چراغ روشني هستم كه در گوشه‌ي اين دشت قرار گرفته‌ام و عاشقان بسياري سرگشته و حيران اطراف من مي‌گردند.**

**من لاله‌ي آزادم، بدون كمك ديگران رشد مي‌كنم و بوي خوشي از خود دارم**

**7ـ با نشان دادن برگ و گلبرگ‌هايم، آب و رنگي به چمن مي‌بخشم و از عطر دل نوازم، صحرا مانند ختن، خوشبو و معطر گشته است.**

**8ـ از شادي و خوشي پيوسته در جنبش و حركت هستم و سراسر وجودم را ناز و ادا فرا گرفته است.**

**من لاله‌ي آزادم، بدون كمك ديگران رشد مي‌كنم و بوي خوشي از خود دارم**

**9ـ در چهره‌ي سرخ رنگ من جوشش مي و مستي را ببين و داغ عشق را در سينه‌ي عاشقم مشاهده كن ( اشاره دارد به سرخي گلبرگ و سياهي ته گل)**

**10ـ من گل لاله‌ي آزاد و سرمستي هستم كه به دشت و صحرا عادت كرده‌ام عشق با افسون خود مرا جادو كرده و به ديوانگي رسانده و باعث شده مرا از شهر به بيابان كشاند. ( اشاره به داستان ليلي و مجنون) .**

**من لاله‌ي آزادم، بدون كمك ديگران رشد مي‌كنم و بوي خوشي از خود دارم**

**11ـ منّت و احسان كسي را براي خود نمي‌پذيرم، وابستگي چمن و باغ را قبول نمي‌كنم.**

**12ـ به سرشت خودم افتخار مي‌كنم. زيرا دروني وارسته دارم، آزاد به دنيا آمده‌ام و آزاد مي‌ميرم.**

**مرتبط با : « اي سرو پاي بسته به آزادگي مناز / آزاده من كه از همه عالم بريده‌ام.»**

|  |
| --- |
|  |

**درس بيست و چهارم**

**تا هست عالمي ، تا هست آدمي**

**عبيد رجب**

**پيام: (اهميت دادن به زبان و حس وطن پرستي)**

**هر لحظه دشمن رو در روي من مي‌گويد:**

**زبان فارسي تو مانند دود در حال نابودي است.**

**نابود مي‌شود.**

**باور نمي‌كنم.**

**باور نمي‌كنم.**

**باور نمي‌كنم.**

**زبان فارسي كه الفاظش به لطافت جان است.**

**زبان با كلمات آهنگين آن به رقص در مي‌آيد و چشم از آن نور مي‌گيرد.**

**زباني به زيبايي لاله‌ي كوهستاني.**

**به شيريني بارشكر.**

**و ارزشمندتر از پند و نصيحت مادر است.**

**زيبايي خود رااز گل بنفشه و بوي خوش خود را از ريحان گرفته است.**

**همچون آب چشمه زلال و شاداب چون آب جويبار است.**

**زباني كه هر لحظه مثل سبزه‌هاي بهار، طراوتي تازه دارد.**

**مانند صداي بلبل، خوشايند و مثل آبشار، دلرباست.**

**با جوش و خروش و موج خود**

**موجي به خروشاني رود**

**با آهنگ و پيچ و تاب خود**

**و با شيريني ناب خود**

**انسان را شيفته‌ي خود مي‌كند.**

**و به او شادابي مي‌بخشد.**

|  |
| --- |
|  |

**زبان فارسي لفظي است كه باور و عقيده‌ي من و تمام وجودم از آن است.**

**زبان فارسي داراي الفاظ مقدّسي است كه مرا به سجده وا مي‌دارد.**

**زبان فارسي مانند خاك كشورم، مقدس**

**و مثل شور و اشتياق كودكي، لطيف**

**و مانند اشعار رودكي، زيبا**

**و مانند نور و درخشندگي چشم**

**و چون روشنايي لطيف سحرگاهي قابل ستايش است.**

**من زنده باشم و زبان فارسي در برابر چشمانم**

**همچون دود نابود شود؟!**

**باور نمي‌كنم.**

**وقتي نام زبان فارسي را بر زبان مي‌آورم، از افتخار سرم به آسمان مي‌رسد.**

**و از شوق پرواز مي‌كنم.**

**وقتي نامش را مي‌آورم، بزرگان ادب فارسي**

**در ذهنم مجسم مي‌شوند.**

**زبان فارسي را چون شعر و غزل سروه‌ام.**

**با الهام از شعر سعدي و حافظ**

**چون عشقي به مردم دنيا هديه نموده‌ام.**

**اي دشمن سرگردان نباش.**

**از من عيب جويي نكن ( ايراد نگير).**

**زيرا عشق به زبان فارسي، در دل من و تمام فارسي زبانان ( همه‌ي دنيا) .**

**جوان و جاويدان است تا زماني كه انسان وجود دارد.**

**و دنيا پابرجاست**